

کتاب

بازگشت به اسلام

اثر

علامه منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی

شرح

شیخ صالح سبزواری

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح شیخ صالح سبزواری

درس سی و نهم

اختلاف مسلمانان (۱)

صفحه ۱۱۰ تا ۱۱۴

(أعوذ بالله من الشَّيْطَان الرَّجِيمِ)

بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله ربَّ العالمين و صَلَّى الله على مُحَمَّد و آله الطاهرين

در جلسه‌ی قبل روشن شد که بر خلاف توهم بسیاری از مقلدان متعصب و احساساتی مذاهب، مطالعه‌ی تاریخ اسلام بدون اعتنا به پیش‌فرض‌های مذهبی اشکالی ندارد و بررسی عملکرد مسلمانان نخستین با تکیه بر معیار شناخت، بی‌احترامی به آنان شمرده نمی‌شود، بلکه از اوجبات است که در کتاب خداوند بارها و با صراحت به آن امر شده است؛ خصوصاً با توجه به اینکه روشن شد موانع بازگشت به اسلام در زمان کنونی، یک چیز جدید و نوپیدا نیست، بلکه همان اسباب عدم اقامه‌ی اسلام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که همواره در طول چهارده قرن گذشته استمرار داشته و چه بسا برای مسلمانان عادی و نهاده‌ی نهاده شده است. لذا سیدنا المنصور پس از تبیین این مقدمه، یک پژوهش بسیار عمیق را در تاریخ اسلام آغاز می‌کند و به آسیب‌شناسی فکری و عملی مسلمانان از بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تاکنون می‌پردازد و الگوی کامل و زیبایی را در این زمینه به ما ارائه می‌دهد. این بزرگوار در معرفی)

اسباب عدم اقامه‌ی اسلام

(که آن‌ها را مانند موانع شناخت به تعداد دروازه‌های جهنم می‌داند، می‌فرماید: اما مهم‌ترین اسباب (یعنی عوامل) و دواعی (یعنی انگیزه‌های) عدم اقامه‌ی اسلام پس از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (در سال یازدهم هجری) تاکنون (که سال هزار و چهارصد و سی و هفت هجری است)، به قرار زیر بوده است:

۱. اختلاف مسلمانان

نخستین سبب عدم اقامه‌ی اسلام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (از لحاظ زمانی)، اختلاف مسلمانان پس از آن حضرت (با یکدیگر) بود؛ چراکه آنان پس از آن حضرت، به سرعت (حتی پیش از اینکه آن حضرت را به خاک بسپارند، اگر نگوییم در پنج

شنبه‌ی آخر عمر آن حضرت که مانع از نوشتن وصیت آن حضرت شدند، هم‌بستگی خود (که در زمان حیات آن حضرت با زحمت به دست آورده بودند) را از دست دادند و مانند کسانی که پیش از آنان بودند (یعنی یهودی‌ها و مسیحی‌ها)، فرقه فرقه شدند و هر فرقه‌ای (عقاید و اعمال متفاوتی را در پیش گرفت و) به عقاید و اعمال خود، دلبستگی یافت (تا حدّی که حاضر به تغییر یا اصلاح آن نبود)؛ در حالی که خداوند بارها (در آیات متعدّد) و به روشنی (با الفاظ و عبارات صریح) آنان را از این کار بر حذر داشته (و هشدارهای لازم برای پیشگیری از آن را داده) و فرموده بود: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ ۚ وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۱ «و مانند کسانی نباشید که فرقه فرقه شدند و اختلاف کردند پس از آنکه روشنی‌ها برایشان آمد و آنان را عذابی بزرگ است» (کدام روشنی‌ها بزرگ‌تر از روشنی‌های قرآن و سنت و کدام فرقه فرقه شدن و اختلاف کردن بزرگ‌تر از فرقه فرقه شدن و اختلاف کردن مسلمانان نخستین پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که به کینه و دشمنی و حتی جنگ در میانشان انجامید؟! پس آنان دقیقاً مانند کسانی بودند که فرقه فرقه شدند و اختلاف کردند پس از آنکه روشنی‌ها برایشان آمد و آنان را عذابی بزرگ است، مگر اینکه خداوند آنان را بیامرزد که البته این به خودش مربوط می‌شود و به ما مربوط نمی‌شود) و فرموده بود: ﴿وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا ۚ كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾^۲ «و از مشرکان نباشید؛ از کسانی که دین خود را فرقه فرقه کردند و گروه گروه شدند؛ هر گروهی به آنچه نزد خود داشت، دلبسته بود!» (این سخن خداوند عزوجل دو معنا می‌تواند داشته باشد: یکی اینکه فرقه فرقه کردن دین خود و گروه گروه شدن، کار مشرکان است و مسلمانان نباید در مسلمانی خود کار مشرکان را انجام دهند و دیگری اینکه فرقه فرقه کردن دین خود و گروه گروه شدن، از مصادیق شرک است و کسانی که چنین کاری را انجام می‌دهند از مشرکانند، اگرچه خود را مسلمان بشمارند؛ با توجه به اینکه خداوند یکی است و دین او هم یکی است و با این وصف، کسانی که عقاید و اعمال مختلفی را دین می‌کنند، گویی خدایان مختلفی گرفته‌اند.) اما (متأسفانه) آنان (تحت تأثیر عوامل مختلفی مانند ترس، نگرانی، عجله و رقابت‌های قبیلگی که سیدنا المنصور در ادامه به برخی از آن‌ها اشاره می‌فرماید) هشدار (مکرر و جدّی) خداوند را از یاد بردند (که امان از این فراموشی!) و نهی او را عصیان ورزیدند (که امان از این نافرمانی!) و پس از رسول خدا صلی الله

۱. آل عمران/ ۱۰۵.

۲. روم/ ۳۱ و ۳۲.

علیه و آلّه و سلّم در حالی که آن حضرت هنوز به خاک سپرده نشده بود (و اهل بیت و خاندانش بنی هاشم، مشغول غسل و کفن و دفن آن حضرت در خانه‌اش بودند)، (در مکانی به نام سقیفه‌ی بنی ساعده گرد آمدند و) درباره‌ی جانشینی او اختلاف کردند و این (اختلاف عجیب و نامبارک) اصل (و مبدأ) همه‌ی اختلافات آنان پس از آن حضرت بود که تاکنون به نحو روزافزون ادامه یافته (یعنی هر چه گذشته بدتر و بیشتر شده است) و از این رو، به رغم کراهت برخی‌شان (خصوصاً سلفی‌های متعصب) از تأمل درباره‌ی آن (به تصوّر اینکه مستلزم بی‌احترامی به صحابه یا گمراهی مسلمانان است)، بسیار مهم و قابل بررسی است (چراکه رفع اختلاف مسلمانان بدون شناخت، بررسی و اصلاح ریشه و خاستگاه آن ممکن نیست و با این وصف، نباید از مطالعه‌ی تاریخ اسلام ترسی به خود راه داد).

(اما ماجرای این نخستین اختلاف مسلمانان که مبدأ و منشأ همه‌ی اختلافات آنان تا امروز شد، چه بود؟) از لحاظ تاریخی، به اقتضای روایات متواتر (که طبعاً قطعیت و حجّیت دارد)، مسلّم (یعنی مورد قبول همه‌ی مذاهب اسلامی) است که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آلّه و سلّم درباره‌ی اینکه حکومت پس از آن حضرت، برای چه کسی است، اختلاف نظر داشتند؛ به این ترتیب که گروهی از آنان (مانند علی، فاطمه، سلمان، ابو ذر، مقداد، عمار، حذیفه، زبیر و بسیاری از بنی هاشم)، حکومت پس از آن حضرت را برای اهل بیت او می‌دانستند و گروهی دیگر (مانند عمر، ابو بکر، عایشه، ابو عبیده، سالم و عبد الرحمن بن عوف)، آن را برای دیگران (یعنی غیر از اهل بیت آن حضرت) می‌شمردند (و اتفاقاً معتقد بودند که نبوّت و خلافت نباید در یک خاندان جمع شود)، در حالی که چنین اختلافی میان مسلمانان (قطع نظر از اینکه حق با کدام یک از آنان بود)، به غایت عجیب و دور از انتظار است؛ زیرا (بنا بر ده‌ها آیه‌ی صریح در قرآن که هر مسلمانی آن‌ها را در نمازهای خود و در سایر اوقات شبانه‌روز می‌خواند)، هیچ تردیدی نیست که حکومت در اسلام، (اصلاً و ذاتاً) برای خداوند است و به غیر او (خواه ملک مقرب باشد و خواه نبی مرسل و خواه صحابی جلیل باشد و خواه تابعی کبیر) تعلّق ندارد و این از مبانی واضح و ضروری اسلام شمرده می‌شود (تا حدّی که بی‌خبران از آن اصلاً نفهمیده‌اند اسلام چیست!)؛ چنانکه خداوند با تأکید فرموده است: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾^۱ «حکمرانی جز برای خداوند نیست» و فرموده است: ﴿أَلَا لَهُ الْحُكْمُ﴾^۲ «آگاه باشید که حکمرانی برای اوست» و فرموده است:

۱ . أنعام / ۵۷ .

۲ . أنعام / ۶۲ .

﴿لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ ۖ وَلَهُ الْحُكْمُ﴾^۱ «ستایش در دنیا و آخرت برای اوست و حکمرانی برای اوست» و فرموده است: ﴿فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ﴾^۲ «پس حکمرانی برای خداوند والای بزرگ است» و فرموده است: ﴿لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ ۖ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۳ «حکومت برای اوست و ستایش برای اوست و او بر هر چیزی تواناست» (دقت کنید که سیدنا المنصور «حکم» را حکمرانی و «مُلک» را حکومت یا حاکمیت ترجمه فرموده و این ترجمه‌ی بسیار دقیقی است) و فرموده است: ﴿ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ ۚ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ۚ فَانْصَرِفُونَ﴾^۴ «آن است خداوند پروردگارتان که حکومت برای اوست، جز او خدایی وجود ندارد، پس به کجا روی می‌گردانید؟!». (به کجا روی می‌گردانید ای توده‌ها؟! حکومت بر خود را به جای خداوند به چه کسی واگذار می‌کنید؟! به دیکتاتورها؟! به منتخبان اکثریت؟! به ملاها؟! به ابو بکر بغدادی؟! مگر نمی‌دانید که خداوند پروردگارتان است و جز او خدایی وجود ندارد؟! با این وصف، (از حیث نظری) مسلم است که حق حاکمیت، در انحصار اوست و کسی در آن با او مشارکتی ندارد؛ چنانکه فرموده است: ﴿مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا﴾^۵ «آنان را به جز او هیچ سرپرستی نیست و در حکومت خود کسی را شریک نمی‌کند» («ولی» به معنای کسی است که ولایت و سرپرستی دارد و «والی» و «ولی امر» از همین لفظ گرفته شده) و فرموده است: ﴿الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ﴾^۶ «کسی که حکومت آسمان‌ها و زمین برای اوست و فرزندی نگرفته است و برای او شریکی در حکومت نیست» (پس نه کسی را در حاکمیت خود شریک ساخته و به او دربارهی آن اختیاراتی مانند اختیارات خود بخشیده و نه کسی خودش شریک در حاکمیت او شده و دربارهی آن اختیاراتی مشابه اختیارات او پیدا کرده) و فرموده است: ﴿ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ ۚ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾^۷ «آن خداوند پروردگارتان است که حکومت برای اوست و کسانی جز او که می‌خوانید رشته‌ی هسته‌ی خرمایی را مالک نیستند» (تا چه رسد به

۱. قصص / ۷۰.

۲. غافر / ۱۲.

۳. تغابن / ۱.

۴. زمر / ۶.

۵. کهف / ۲۶.

۶. فرقان / ۲.

۷. فاطر / ۱۳.

حکومت!) این به آن معناست که انسان‌ها، بهره‌ای هر چند اندک از حاکمیت ندارند (خصوصاً با توجه به اینکه هر کس هر بهره‌ای هر چند اندک از حاکمیت داشته باشد، به همان اندازه در آن شریک است و با این حساب، بر خلاف توهماتى که رواج یافته است، حاکمیت برای مردم نیست و مردم هیچ مشارکتی در آن ندارند)؛ چنانکه خداوند به استبعاد فرموده است: **﴿أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنَ الْمُلْكِ فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا﴾**^۱؛ «یا آنان را بهره‌ای از حاکمیت است که در آن صورت، به مردم پیشیزی نپردازند؟!». (یعنی یک فرد یا یک حزب حاکمیت را به دست بگیرد و همه‌ی امکانات، مناصب، امتیازها، آزادی‌ها و حقوق شهروندی را در اختیار طرفداران خود قرار دهد و از سایر مردم خصوصاً مخالفان و منتقدانش باز دارد). بل حاکمیت، تماماً مخصوص خداوند است؛ (به چه دلیل؟) زیرا تنها اوست که جهان را آفریده (و طبیعتاً بر آن سلطه دارد؛ با توجه به اینکه هر کس بر چیزی که خودش ساخته است و مالش محسوب می‌شود تسلط دارد و کسی نمی‌تواند بدون اذن او در آن تصرف کند) و (در نتیجه‌ی همین آفرینندگی و مالکیت طبیعی) به (همه‌ی) نیازهای آن دانا و بر تأمین‌شان توانا است (یعنی می‌تواند با استفاده از حاکمیت خود، همه‌ی نیازهای جهان و جهانیان را تأمین کند و برایشان خوشبختی را به ارمغان بیاورد، در حالی که دیگران از همه‌ی نیازهای جهان اطلاع ندارند و قهراً اگر بسیار دلسوز و خیرخواه باشند هم نمی‌توانند همه‌ی آن‌ها را تأمین کنند و وقتی همه‌ی آن‌ها را تأمین نکردند، جهان به خوشبختی شایسته‌ی خود نمی‌رسد) و (اما سؤال این است که خداوند حاکمیت خود را چگونه و به چه ترتیب و با چه واسطه‌ای اعمال می‌کند؟ آیا از طریق جبر تکوینی، به این صورت که هر چیزی را به قرار گرفتن در جای مناسبش مجبور می‌کند؟ یا از طریق فرستادن فرشتگان به عنوان ضابطان خود؟) روشن است که او حاکمیت خویش را نه از طریق جبر تکوینی یا فرستادن فرشتگان، بل از طریق جعل خلیفه‌ای (یعنی جانشین و نماینده‌ای) در زمین، اعمال می‌کند؛ چنانکه فرموده است: **﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾**^۲؛ «من در زمین خلیفه‌ای را قرار دهنده‌ام»؛ چنانکه به عنوان نمونه، (علاوه بر آدم علیه السلام که نخستین خلیفه‌ی خداوند در زمین بود)، داود علیه السلام را خلیفه‌ای در زمین قرار داد و فرمود: **﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾**^۳؛ «ای داود! ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار

۱. نساء/ ۵۳.

۲. بقره/ ۳۰.

۳. ص/ ۲۶.

دادیم، پس میان مردم به حق حکومت کن و از هوای خویش پیروی نکن که تو را از راه خدا گمراه می‌کند!» (این آیه‌ی شریفه دو قرائت و تفسیر غلط از آیه‌ی ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ را برطرف می‌کند: یکی اینکه مراد از «خلیفه» صرفاً شخص آدم علیه السلام بوده و بعد از او خلیفه‌ی دیگری برای خداوند در زمین وجود نداشته است، با توجه به اینکه خداوند داود علیه السلام را هم خلیفه‌ای در زمین قرار داده و معلوم است که داود علیه السلام خصوصیتی نسبت به سایر انبیاء قبلی و بعدی و مثلاً نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نداشته و ذکر او در کلام خداوند از باب نمونه بوده و با این وصف، خداوند همواره در زمین خلیفه‌ای مانند داود علیه السلام داشته است و دیگری اینکه روشن می‌کند مراد از «خلیفه» نوع انسان به صورت مطلق نبوده، بل افراد خاصی از میان انسان‌ها مانند داود علیه السلام بوده است که به صورت خاص از جانب خداوند برای خلافت «جعل» و به اصطلاح منصوب شده‌اند و شأن آن‌ها حکومت کردن میان مردم به حق با امر خداوند و بدون پیروی از هوای نفس است که طبیعتاً اختصاص به آن‌ها دارد و برای غیر آن‌ها ممکن نیست.) این به آن معناست که خداوند به عنوان حاکم بر هستی (با توجه به اینکه حاکمیت او بر هستی در بالا ثابت شد)، در اقدامی کاملاً معقول (یعنی عقلایی و معمول در میان عقلا)، حکومت خویش را از طریق تعیین نایب (یعنی نماینده)، اعمال می‌کند؛ چنانکه همه‌ی عقلا (در هر نظام سیاسی، خواه دیکتاتوری و فردمحور باشد و خواه دموکراتیک و مردم‌سالارانه)، برای اعمال حکومت خویش (در جاهایی که مباشرت مستقیم‌شان در آن جاها ممکن نیست)، همین کار را انجام می‌دهند (و نماینده تعیین می‌کنند) و روشن است که او خالق عقلا و رئیس آنان است (و تبعاً عقلایی عمل می‌کند)؛ همچنانکه فرموده است: ﴿وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكُهُ مَنْ يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^۱؛ «و خداوند حکومت خویش را به هر کس که بخواهد می‌دهد و خداوند گشاینده‌ای داناست» (این دادن حکومت خویش به هر کس که بخواهد، روش اعمال حکومت اوست) و فرموده است: ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ﴾^۲؛ «بگو خداوند! مالک حکومت تویی! حکومت را به هر کس که بخواهی می‌دهی و از هر کس که بخواهی باز می‌گیری» (این اختیارات تام در نصب و عزل حاکم، نحوه‌ی اعمال حکومت اوست)؛ همچنانکه به عنوان مثال، حکومت خویش را (پیش از داود علیه السلام) به طالوت علیه السلام داد و این در حالی بود که اصحاب پیامبرش، به حکومت او راضی نبودند و حکومت را

۱. بقره/ ۲۴۷.

۲. آل عمران/ ۲۶.

شایسته‌ی خود می‌پنداشتند (چه نکته‌ی مهم و بدیعی است این نکته که سیدنا المنصور از کتاب خداوند برای ما می‌گشاید! به راستی چه کسی مانند این بزرگوار کتاب خداوند را تا این اندازه درک کرده است و گنجینه‌های آن را برای مردم استخراج می‌کند؟!؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ ۖ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ ۗ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^۱ «و پیامبرشان به آنان گفت که خداوند برای شما طالوت را به عنوان حاکم برانگیخته است! گفتند: چگونه برای او حکومت بر ما باشد، در حالی که ما به حکومت از او شایسته‌تر هستیم و او وسعتی از مال ندارد؟! گفت که خداوند او را بر شما برگزیده و از علم و نیروی جسمانی وسعت بخشیده است و خداوند حکومت خویش را به هر کس که بخواهد می‌دهد و خداوند گشاینده‌ای داناست!» (از اینجا دانسته می‌شود که تعیین حاکم از جانب خداوند و به واسطه‌ی پیامبرش انجام می‌شود و رضایت و کراهت مردم هر چند از صحابه‌ی پیامبرش باشند در آن نقشی ندارد و این عکس چیزی است که نوع مسلمانان به آن معتقد شده‌اند!)

این کاملاً طبیعی و قابل درک است که حکومت خداوند، هنگامی تحقق می‌یابد که تعیین حاکم در دست او باشد (نه در دست دیگران)؛ زیرا مادامی که تعیین حاکم در دست دیگران و نه در دست او باشد، حکومت برای او شمرده نمی‌شود (بلکه برای دیگران شمرده می‌شود) و این همان است که خود به آن اشاره کرده و فرموده است: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۲ «متبارک آمد کسی که حکومت در دست اوست و او بر هر چیزی تواناست» («حکومت در دست اوست» یعنی چه؟ در چه صورتی حکومت در دست خداوند محسوب می‌شود؟ روشن است در صورتی که نصب و عزل حاکم به دست او و در اختیار او باشد) و فرموده است: ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾^۳ «پس پاکیزه آمد کسی که حاکمیت هر چیز به دست اوست و به سوی او بازگردانده می‌شوید» («ملکوت» بر وزن «فعلوت» از «مُلک» به معنای پادشاهی و حکومت گرفته شده) و فرموده است: ﴿قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ

۱ . بقره / ۲۴۷ .

۲ . ملک / ۱ .

۳ . یس / ۸۳ .

إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ^۱؛ «بگو کیست که حاکمیت هر چیز به دست اوست و او پناه می‌دهد و پناه داده نمی‌شود اگر دانا بوده‌اید!» (پناه دادن و قبول پناهندگی در همه جای دنیا از اختیارات حاکم است و به همین دلیل، خداوند هنگامی که حاکمیت بر هر چیزی را به دست خود می‌شمارد، به برخورداری خود از این اختیارات اشاره می‌فرماید.) با این وصف، تعلق حاکمیت به او (که در آیات مختلف قرآن مورد تأکید قرار گرفته است)، در عمل (هنگامی که می‌خواهیم آن را به رسمیت بشناسیم و رعایت کنیم) معنایی جز ابتناء (یعنی مبتنی بودن) آن بر اختیار او قطع نظر از اختیار دیگران (خواه با آن موافق باشد و خواه مخالف)، ندارد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ^۲ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ^۳ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ^۴؛ «و پروردگارت هر چیزی که بخواهد را می‌آفریند و اختیار می‌کند، آنان را اختیاری نیست؛ خداوند پاک‌تر و والاتر از چیزی است که شریک او قرار می‌دهند.» (ملاحظه می‌کنید که آیات خداوند تا چه اندازه روشن و گویا است و با این حال، مسلمانان تا چه اندازه درباره‌ی آن اختلاف کرده‌اند و به خلاف آن عمل کرده‌اند! البته انصاف آن است که آیات خداوند از زبان راسخون در علمی مانند سیدنا المنصور تا این اندازه روشن و گویا تجلی می‌کند، و گرنه وقتی از زبان اصحاب اهواء و مذاهب و کسانی که به تعبیر قرآن ﴿فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ﴾ هستند شنیده می‌شود، مغلق و مجمل جلوه می‌کند و چه بسا باعث گمراهی و سرگردانی می‌شود و این همان است که خداوند درباره‌ی آن فرموده است: ﴿وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ^۵ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾ [اسراء / ۸۲]؛ «از قرآن چیزی را نازل می‌کنیم که برای مؤمنان شفا و رحمتی است و برای ظالمان جز زیان نمی‌افزاید!» لذا می‌بینید که مسلمانان این آیات روشن و گویا را هر روز و هر شب می‌خوانند، ولی معانی آن‌ها را در نمی‌یابند؛ چنانکه گویی خداوند درباره‌ی همینان فرموده است: ﴿فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾ [نساء / ۷۸]؛ «پس این گروه را چه می‌شود که نزدیک نیست سخنی را دریابند؟!»

به عبارت دیگر، (از لحاظ مبنایی) بازگشت حاکمیت در اسلام (یعنی مبنای حکومت اسلامی)، به اذن خداوند است (یعنی حکومتی اسلامی و مشروع شمرده می‌شود که پیدایش و بقاء آن با اذن خداوند باشد)، بلکه هیچ امری از امور (یعنی عملی از اعمال اختیاری انسان)، جز با منتهی شدن به اذن او (خواه به صورت مستقیم و خواه به صورت غیر مستقیم) مشروعیت ندارد و این (تحقق مشروعیت با اذن مستقیم یا غیر مستقیم خداوند) از مهم‌ترین قواعد

۱ . مؤمنون / ۸۸ .

۲ . قصص / ۶۸ .

بنیادین در اسلام است؛ چنانکه بارها و با تأکید (در کتاب خود) فرموده است: ﴿أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ﴾^۱ «آگاه باشید که همه‌ی کارها به خداوند باز می‌گردند» («باز می‌گردند» یعنی منتهی می‌شوند؛ به این معنا که چیستی و چگونگی همه‌ی آن‌ها را خداوند تعیین می‌کند) و فرموده است: ﴿وَالِی اللَّهِ تَرْجِعُ الْأُمُورُ﴾^۲ «و همه‌ی کارها به خداوند بازگشت داده می‌شوند» (یعنی به ذات مقدس او ارجاع می‌شوند و مشروعیت و صحت خود را از او می‌گیرند) و فرموده است: ﴿وَالِی اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾^۳ «و همه‌ی کارها به خداوند سرانجام می‌یابند» (یعنی منتهی می‌شوند و مآل آن‌ها از حیث صحت اوست؛ همچنانکه نتیجه‌ی مترتب بر آن‌ها وابسته به میزان انطباق‌شان بر امر خداوند است) و فرموده است: ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۖ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ﴾^۴ «حکومت آسمان‌ها و زمین برای خداوند است و به خداوند بازگشت داده می‌شود»! (تأکید بر اینکه به خداوند بازگشت داده می‌شود پس از تأکید بر اینکه حکومت برای اوست، می‌تواند اشاره‌ای ضمنی به این باشد که هر حکومتی در جهان برای اینکه مشروعیت داشته باشد، باید به حکومت او بازگردد؛ چراکه حکومت در اصل برای اوست و قهراً حکومت دیگران با اذن او مشروعیت پیدا می‌کند.) این به آن معناست که مبنای مشروعیت در اسلام، (قدرت یا ثروت یا طرفداران بیشتر یا حتی فقاقت نیست، بلکه) اذن خداوند است و هر کاری که به اذن خداوند باز نمی‌گردد، اسلامی شمرده نمی‌شود (پس کاری اسلامی است که خداوند به آن اذن داده و کاری که خداوند به آن اذن نداده، غیر اسلامی است) و تبعاً به جنت و مغفرت او نمی‌انجامد؛ چنانکه به روشنی فرموده است: ﴿وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ﴾^۵ «و خداوند به جنت و مغفرت دعوت می‌کند با اذن خود»؛ به این معنا که اذن خود را وسیله‌ی مشروعیت بخشیدن به کارها و تبعاً نیل به رضایت خویش از طریق انجام آن‌ها قرار می‌دهد. (این‌ها گنجینه‌های قرآن است که توسط سیدنا المنصور استخراج می‌شود و تا این اندازه تازگی و طراوت دارد. اینکه در روایات اهل بیت آمده است وزراء مهدی با آنکه عرب‌زبان نیستند، قرآن را آن طور که نازل شده است به مردم تعلیم می‌دهند، به کامل‌ترین شکل خودش در این بزرگوار متجلی است. به راستی چه کسی مانند این

۱. شوری/ ۵۳.

۲. آل عمران/ ۱۰۹.

۳. لقمان/ ۲۲.

۴. نور/ ۴۲.

۵. بقره/ ۲۲۱.

بزرگوار معانی قرآن را درک کرده و چه کسی از او به کتاب خداوند عالم‌تر است؟! این طور نیست که ما عالمی را ندیده باشیم یا با اساتید و بزرگان ننشسته باشیم. اتفاقاً ما عالمان بسیاری را دیده‌ایم و با برجسته‌ترین اساتید و بزرگان زمانمان معاشرت داشته‌ایم، ولی انصافاً کسی را در حدّ و اندازه‌ی این بزرگوار ندیده‌ایم. همه‌ی آنان در برابر این انسان بزرگ، مانند ستارگانی در برابر خورشید هستند. این مرد اصلاً از جنس دیگری است! انگار که از عالم دیگری آمده است! علم در قلب او می‌جوشد و بیرون می‌زند و این طور نیست که از بیرون به قلب او وارد شود! این را کسانی که با ایشان معاشرت داشته‌اند کاملاً حس کرده‌اند و کسانی که بصیرت و دقت نظر دارند درک می‌کنند. با این همه، کسانی هم یافت می‌شوند که بر ما عیب می‌گیرند و می‌گویند که چرا به این مرد «علامه» می‌گویید؟! «علامه» به معنای مردی بسیار عالم است و این‌ها معتقدند که نباید بر این بزرگوار اطلاق شود! دعانویس‌ها و استخاره‌چی‌ها و روضه‌خوان‌های این‌ها همگی «حجّت الاسلام» و «آیت الله» هستند، ولی حضرت منصور هاشمی خراسانی که معدن علوم ربّانیّه و مخزن معارف رحمانیه است، «علامه» نیست! معلوم است که این‌ها بسیار تنگ‌نظر و کوتاه‌فکرند و اصلاً نفهمیده‌اند که چه خبر است! انسان باید صداقت داشته باشد و حق را بگوید و نباید متکبر و لئیم باشد! آیا این بزرگوار مرد بسیار عالمی نیست؟! البته شاید این‌ها از جهتی دیگر درست می‌گویند؛ چراکه لفظ «علامه» لفظی قاصر و ناقص است و نمی‌تواند بیانگر عظمت علمی این شخصیت استثنایی باشد، ولی چه می‌توان کرد؟! الفاظ از حروف محدود الفبا ساخته شده‌اند و ناچار باید یکی از آن‌ها را انتخاب کرد! این از درماندگی ماست که به چنین انسان بزرگی «علامه» می‌گوییم؛ چراکه انصافاً این لفظ او را بالا نمی‌برد، بلکه پایین می‌آورد! خصوصاً با توجه به اینکه آن را بسیار مستعمل کرده‌اند و برای هر کس و ناکسی به کار برده‌اند! به هر حال، خداوند این بنده‌ی صالحش را از چشم حسودان و زبان کج‌اندیشان حفظ بفرماید و او را به همه‌ی آمال و اهدافش برساند.

ادامه‌ی بحث را در جلسه‌ی بعد پی می‌گیریم ان شاء الله.

و السلام علیکم و رحمت الله

